

با سلام

خلاصه غزل 1578 از برنامه 963 گنج حضور

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

جناب مولانا در این بیت، سه خاصیت خداوند را بیان می کند، که در ما هم هست. احد یعنی من یکتایی خداوند هستم که بی نهایت عمق و ریشه دار است. صمد یعنی خداوند وابسته به مخلوقات نیست، وابسته به آن چیزی که ذهن ما نشان می دهد، نیست. پس من هم بی نیازی خداوند هستم، به آن چیزی که ذهن نشان می دهد نیازی ندارم، تا به مرکز بیاید. خداوند مالک این لحظه ابدی است من هم هستم. پس در این لحظه جاودانه هستم. بنابراین من به عنوان امتداد خدا غیر از یکتایی و بی نیازی و پادشاهی این لحظه ابدی که نامیرا ست، نمی خواهم، و همه ما انسانها عیناً و عملاً باید به این خاصیت های خداوند زنده شویم.

جز رحمت او نبایدم نقل

جز باده که او دهد نخواهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

خداوند رحمت اندر رحمت است و من غیر از رحمت او شیرینی نمی خواهم، و جز شرابی که از فضای گشوده شده می آید، من شراب بیرونی که از تأیید و توجه و قدردانی مردم می آید، نمی خواهم. ما تا به حال از همانندگی ها رحمت و باده می خواستیم. الان شیرینی ما از آن چیزی که خرد زندگی عشق زندگی در بیرون ایجاد می کند و بدون درد است می آید.

اندیشه عیش بی حضورش

ترسم که بدو رسد نخواهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

یعنی من زندگی کنم، شادی کنم بدون حضور او، مرکز عدم نباشد، فضا گشا نباشم، منقبض باشم، اندیشه کنم، در ذهن سبب سازی کنم، از یک فکر همانیده بپریم به فکر همانیده دیگر، این اندیشه زندگی است بدون حضور خداوند. و من می ترسم به گوش او برسد و این ها را عمل کند و من آثارش را در درون و بیرون با خراب شدن زندگی ام و ایجاد درد ببینم، و می بینم. ما در زندگی شخصی خودمان با خوشی های من ذهنی مثل تأیید و توجه و توقع از قدردانی مردم زندگی کرده ایم و هیچ نترسیده ایم که به او برسد.

بی او ز برای عشرت من

خورشید سبو کشد نخواهم

-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

اگر مالک این لحظه من او نباشد، و آن چیزی که ذهنم نشان می دهد، مهم باشد و بیاید به مرکز من، من بی او باشم. حتی خورشید که منبع انرژی است و اگر نباشد ما منجمد می شویم، بخواهد به من شراب بدهد، نمی

خواهم. یعنی هر چیزی که ذهن نشان می دهد که اگر از آن شراب بگیرم، زنده می شوم من آن را نمی خواهم. و ما انسانها عکس این را عمل کرده ایم خورشید سهل است ما از هر کس و هر چیزی شراب خواسته ایم و به درد رسیده ایم، در حالی که از مردم نباید چیزی بخواهیم. ما فقط نیازمند او هستیم.

من مایه باده ام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

ما مانند دانه های انگور هستیم همانطور که در دانه انگور شیره انگور است. در دانه همانیدگی های ما زندگی به تله افتاده و سرمایه گذاری شده ما است. پس این که ما به احد بی نیاز زنده می شویم این از کجا می آید؟ جواب این است که ما نباید فکر کنیم خداوند زندگی جدید به ما می دهد، نه او زندگی را داده منتها سرمایه گذاری شده در همانیدگی ها و دردها. ما با بخشیدن درد ها، و انداختن کینه ها و درست کردن خشم ها و تنفر های مان... انرژی ذخیره شده در آنها را آزاد می شوند، و زندگی ما شروع به زیاد شدن می کند و ما به بی نهایت خداوند می شویم. پس هر انسانی که همانیده شده ماده اولیه شراب است مانند انگور. بنابر این می گوئیم که من جز ضربت و لگد زندگی که به با بی مرادی ها خودشان را به ما نشان می دهند و پیغامی برای ما دارند، نمی خواهم. ناله و شکایت نمی کنم بلکه در شناسایی همانیدگی ها با زندگی همکاری میکنم. فضا را باز می کنم که این فضا روشنگر است، و چراغهای اضافه را که مربوط به مردم است را خاموش می کنم و حواسم روی خودم است. تا بفهمم در چه وضعیتی هستم.

از لذت زخم هاش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

زخم های زندگی با هر بی مرادی پیغامش را به من می رساند، اگر یک لحظه من ذهنی ام بخواهد از درد هشیارانه کشیدن فرار کند و نخواهد همانیدگی را از دست بدهد، نمی گذارم. من به عنوان نیروی زندگی که احد و صمد و کشت اول است به خاصیت های من ذهنی مثل رنجش و کینه و خشم... احتیاجی ندارم ولی من ذهنی برای قوام بخشیدن به خودش این خاصیت ها را می خواهد. اکنون با استفاده از آموزش های بزرگان وارد کارگاه خداوند شده ام و اقرارمی کنم که دردهایم را خودم درست کرده ام.

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

آیا برای ما این لحظه وقتش رسیده است که هشیارانه از همه همانیدگی ها بیرون بیاییم و به بی نهایت خداوند بی نیاز زنده شویم؟ یا بیشتر درد ناهشیارانه بکشیم، و در زندان ذهن بمانیم؟ البته که زمان آن است که از همانیدگی ها و دردها هشیاری مان را پس بگیریم تا جان خالص شویم، که همان کشت اول است که خداوند خودش را در ما کاشته و ما با کشت دوم رویش را پوشانده ایم. بنابراین من دیگر دردها و زحمت های من ذهنی ام را نمی خواهم، و احتیاجی هم به دردهای من ذهنی ندارم.

✿ احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

انسانی که به بی نهایت زندگی زنده شده است، صمد است، هر اسم یا لقبی داشته باشد برای روپوش است، و ذهن را مشغول می کند، من آن را نمی خواهم ولو احمد باشد. بلکه در او بی نهایت را می بینم. ما در جهان هیچ روپوشی مثل تن ، مشخصات ظاهری و تمام چیزهایی که ذهن نشان می دهد، باورها و کلمات را نمی گیریم که اصل را رها کنیم. ما روپوش بی نهایت خداوند هستیم، ولی روپوش ما را گول می زند، و ما در جهان سر همین روپوش ها مشغول جنگ باهم دیگر هستیم.

✿ مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل 1578

اگر همه همانیدگی ها زندگی به تله افتاده را پس بدهند، و ما جان خالص شویم. خورشید درون ما طلوع می کند و ما به او زنده می شویم. پس حق است که ما با ذهن نبینیم و به جدایی نیفتیم. ذهن عدد می بیند، روپوش می بیند. نمی بیند که همه این اجزا همان یک زندگی است، و در همه چیز خداوند است، و خداوند برای ما کافی است .

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه، اردبیل